

## ۶

ائتلافی که حزب نظم ناگزیر شد، ضمن کوشش های بیهوده ی خویش برای حفظ تملک قدرت نظامی و دوباره به دست آوردن رهبری عالی قوه ی اجرائی، با مونتانی و جمهوری خواهان خالص انجام دهد دلیل تردید ناپذیری بر اثبات این موضوع بود که حزب مذکور اکثریت مجلس را از دست داده است. ورق خوردن ساده ی اوراق تقویم و حرکت عقربه ی ساعت کافی بود تا از هم پاشیدگی کامل این حزب در ۲۹ ماه اعلام شود. با ۲۹ مه آخرین سال مجلس ملی آغاز شد. از این لحظه به بعد، این مجلس باید تصمیم می گرفت یا قانون اساسی را بدون تغییر حفظ کند یا به نفع تجدیدنظر در قانون اساسی رأی دهد. ولی تجدید نظر در قانون اساسی فقط به معنای سلطه ی بورژوازی یا دموکراسی خرده بورژوا، دموکراسی یا هرج و مرج پرولتاریایی، جمهوری پارلمانی یا بناپارت، نبود بلکه موضوع اورلئانیست ها یا بوربن ها هم مطرح بود. از این رهگذر بود که سبب اختلاف که تعارض بر سر منافع تقسیم کننده ی حزب نظم به گروه های مخالف می بایست به نحوی مقدر در اطراف آن درگیرد به میانه ی مجلس افتاد<sup>۱</sup>. حزب نظم آمیزه ای از عناصر اجتماعی ناهمگون بود. مسأله ی تجدیدنظر در قانون اساسی سبب پدید آمدن حرارت

---

<sup>۱</sup> - سبب اختلاف، سبب زیرینی بود که اریس در جشن عروسی پلئوس و تیتیس به وسط مجلسی که سه بانوی المپ: هرا، آتنه و ونوس در آن جا نشسته بودند انداخت. روی این سبب عبارت «به زیباترین بانو» حک شده بود. هر یک از سه بانو آن را از آن خود تصور کرد. اختلاف درگرفت. داوری در این باره را به پاریس پسر پادشاه تروا سپردند. او سبب را به آفرودیت یا ونوس داد که در ربودن هلن به وی کمک کرده بود. سبب اریس مترادف مفهوم نزاع و اختلاف است. [متا].

سیاسی ویژه ای شد که این آمیزه را تجزیه کرد و به عناصر تشکیل دهنده اش برگرداند.

علاقه ی طرف داران بناپارت به تجدید نظر ساده بود. آن ها قبل از هر چیز می خواستند اصل ۴۵، که مانع انتخاب مجدد بناپارت می شد، حذف شود و قدرت وی برای مرحله ای دیگر تمدید گردد. نگره ی جمهوری خواهان هم به نظر می رسید که به همین سادگی است. آنان با هرگونه تجدیدنظری به طور مطلق مخالف بودند چون آن را توطئه ای بر ضد جمهوری تلقی می کردند. از آن جا که آنان بیش از یک چهارم آراء مجلس ملی را در اختیار داشتند، و بنا به مفاد قانون اساسی، تجدید نظر در قانون و تشکیل مجلس مؤسسانی برای همین منظور نیازمند سه چهارم آراء بود، کافی بود تعداد آراء خود را بشمرند تا از پیروزی خود در مجلس مطمئن باشند. بنابر این در مورد این پیروزی تردیدی نداشتند.

در برابر این نگره های روشن، حزب نظم، دستخوش تناقض های ناگشودنی بود. اگر با تجدید نظر مخالفت می کرد، وضع موجود را به خطر می انداخت، و برای بناپارت راه دیگری جز توسل به خشونت باقی نمی گذاشت، و بدین سان، فرانسه، در ۲ ماه مه ۱۸۵۲، در لحظه ی تصمیم گیری، به هرج و مرجی انقلابی دچار می شد با رئیس جمهوری فاقد هرگونه اقتدار در رأس خویش، و مجلسی که از مدت ها پیش هیچ قدرتی نداشت، و مردمی که در فکر این بودند که چگونه قدرت را دوباره به دست بیاورند. ولی اگر به تجدیدنظر در قانون اساسی رأی می داد، کاملاً آگاه بود که این رأی بی فایده است چون بنا به مفاد قانون اساسی، ناگزیر با وتوی جمهوری خواهان روبه رو می شد. اگر هم، برخلاف قانون اساسی، اعلام می کرد که اکثریت ساده ی آراء نمایندگان برای

تصمیم‌گیری درباره‌ی این موضوع کافی است، فقط یک راه برای جلوگیری از انقلاب برایش وجود داشت و آن هم این بود که از خواسته‌های قوه‌ی اجرائی، بی‌قید و شرط، اطاعت کند، راه حلی که بناپارت را در مقامی قرار می‌داد که همه چیز، از قانون اساسی گرفته تا تجدیدنظر و خود حزب نظم، به اراده‌ی وی بستگی داشته باشد. اگر به تجدیدنظری مختصر و جزئی که ضمن آن فقط قدرت رئیس‌جمهور برای دوره‌ی دیگر تمدید می‌شد، رضایت داده می‌شد راه برای سوء استفاده‌ی بعدی از قدرت و تبدیل کردن آن به قدرت امپراتوری هموار می‌گردید. و با تجدیدنظر کلی، که طی آن دوره‌ی حیات جمهوری کوتاه می‌شد، ناگزیر تعارضی مابین مدعیان خاندان‌های سلطنتی پیش می‌آمد، چون دو خانواده‌ی معارض، یعنی بوربن‌ها و اورلئان‌ها، نه تنها شرایط همانندی نداشتند بلکه هر کدام متقابلاً دیگری را نفی می‌کردند.

**جمهوری پارلمانی** فقط عرصه‌ی بی‌طرفی که دو فراکسیون بورژوازی فرانسه، لژیتمیست‌ها و اورلئانیست‌ها، طرف‌داران مالکیت بزرگ ارضی و هواداران صنعت، می‌توانستند در کنار هم، با حقوقی برابر، در آن همزیستی کنند نبود، بلکه شرط اجتناب‌ناپذیر سلطه‌ی **مشترک** آن دو، و تنها شکل دولتی ممکن بود که نفع طبقاتی **مشترک** آنان می‌توانست در قالب آن تأمین شود به نحوی که مدعیان گروه‌های متفاوت بورژوازی و دیگر طبقات جامعه همه را تابع خود سازد. به عنوان سلطنت طلب، این جماعت دوباره گرفتار تخاصم‌های خودشان می‌شدند، و می‌بایست برای تفوق مالکیت ارضی یا پول با هم مبارزه کنند، و دو مدعی پادشاهی از دو شاخه‌ی سلطنت طلبان چیزی نبودند جز مظهر اعلا‌ی همین تخاصم. علت مخالفت حزب نظم با **برگشتن بوربن‌ها** همین بود.

کرتون، نماینده ی اورلئانیست، هر چند وقت یک بار در سال های ۱۸۴۹، ۱۸۵۰، ۱۸۵۱ پیشنهادی را به مجلس تقدیم کرده بود که در آن تقاضا شده بود فرمان نفی بلد خانواده های سلطنتی لغو شود. مجلس هم هر بار در همان فواصل چهره ی مجلسی طرف دار سلطنت را از خود نشان داده بود که درهایی را که پادشاهان تبعیدی از آن می توانستند به فرانسه برگردند سرسختانه می بست. ریچارد سوم هانری ششم را از آن رو به قتل رساند که می گفت پادشاه بسیار مهربانی است چندان که مهربانی اش برای زمین زیادی است و بهتر است جایش در آسمان باشد<sup>۲</sup>. این نمایندگان هم در واقع می گفتند فرانسه هنوز آن قدر خوب و سر به راه نشده است که دوباره چنان پادشاهانی داشته باشد. اینان، زیر فشار اوضاع و احوال، جمهوری خواه شده بودند و بارها به رأی مردم که پادشاهان خود را از فرانسه بیرون رانده بودند صحه گذاشتند.

تجدیدنظر در قانون اساسی- که اوضاع و احوال آن را ناگزیر می ساخت- علاوه بر موجودیت جمهوری، سلطه ی مشترک دو شاخه ی بورژوازی را به خطر می انداخت و، با تقویت احتمال برقراری مجدد سلطنت، رقابت میان منافعی را که بورژوازی هر بار به نوبت دفاع از آن ها را به عهده گرفته بود و، [در نتیجه]، با برتری یک شاخه بر شاخه ی دیگر، تشدید مبارزه را بر می انگیخت. سیاستمداران حزب نظم خیال می کردند با یکی کردن دو خاندان، و احزاب سلطنت طلب و خاندان های وابسته به هر کدام، می توانند جلوی مبارزه را بگیرند. اتحاد یا یکی شدن حقیقی پادشاهی قدیم و پادشاهی ژوئیه

<sup>۲</sup> - اشاره ی مارکس در این عبارات به وقایع تاریخی نیست به مضمونی از نمایشنامه های شکسپیر است که در آن ها گلوستر که بعدها به ریچارد سوم ملقب می شود، هانری ششم را به قتل می رساند و در توجیه اقدام خود می گوید «آسمان برایش جایی مناسب تر از زمین بود.» [تا].

همان جمهوری پارلمانی بود که هر دو شاخه ی اورلئانیست سلطنت در آن یکی می شدند و انواع و اقسام بورژواها جای خود را به بورژوا به معنای اعم کلمه، به بورژوازی نوعی، می دادند. در حالی که در دورنمای فعلی، اورلئانیست می بایست لژیتمیست بشود، و لژیتمیست، اورلئانیست، سلطنت که مظهر تشخیص یابی تخصصی موجود بین آن ها بود، حالا می بایست مظهر اتحادشان باشد و کاری کند که مظهر منافع خاص شاخه های بورژوازی به منفعت طبقاتی مشترک آنان تبدیل شود. سلطنت می بایست چیزی را تحقق بخشد که در قالب نفی دو سلطنت گذشته، یعنی در قالب جمهوری، می توانست تحقق یابد و عملاً هم تحقق یافته بود. این همان اکسیر اعظمی بود که کیمیاگران دو حزب برای ساختن آن مغز خود را خسته می کردند. چنان که گویی اصولاً امکان پذیر بود که سلطنت لژیتمیستی بدل به سلطنت مورد قبول بورژوازی صنعتی شود، یا سلطنت مورد قبول بورژواها هرگز بتواند چنان ماهیتی پیدا کند که اشرافیت ارضی موروثی قبولش داشته باشد! چنان که گویی مالکیت ارضی و صنعت می توانستند زیر سایه ی یک تاج برادرانه زندگی کنند در حالی که تاج برای آن است که روی سر فقط یک تن، برادر بزرگ تر یا برادر کوچک تر، گذاشته شود! چنان که گویی صنعت علی القاعده می توانست با مالکیت ارضی آشتی کند بی آن که این مالکیت تصمیم گرفته باشد خودش صنعتی بشود. اگر هانری پنجم [مدعی سلطنت از خانواده ی لژیتمیست ها] فردا می مرد، [رقیب او] کنت دوپاری<sup>۳</sup>، با مرگ او خود به خود به مقام پادشاهی لژیتمیست ها نمی رسید مگر این که از پادشاهی اورلئانیست ها دست بکشد. به رغم همه ی این مسائل، حکمای اتحاد، که هر قدر مسأله ی تجدیدنظر بیشتر مطرح می شد

<sup>۳</sup> - نوه بلوئی فیلیپ [تا].

باد بیشتری در غبغب می انداختند، و در سایه ی روزنامه ی مجمع ملی<sup>۴</sup> یک نهاد روزمره ی رسمی هم برای خودشان ایجاد کرده بودند، و هم اکنون (یعنی فوریه ی ۱۸۵۲) هم دوباره سرگرم فعالیت اند، حکم صادر می کردند که اگر مقاومت و رقابت اعضای دو خاندان سلطنتی نبود، موضوع اتحاد تا حالا حل شده بود. [به همین دلیل]، اقدام های مکرر برای آشتی دو خاندان با هانری پنجم- که از همان فردای مرگ لوئی فیلیپ آغاز شده بود، منتها، مثل همه ی دسیسه چینی های خاندانی، معمولاً، در خفا، و در ایامی که مجلس تعطیل بود، یا، در فواصل تنفس جلسات، صورت می گرفت و بیشتر به نمایش مغالزه ای احساساتی با خرافه های کهن شبیه بود تا به پرداختن جدی به مسئله- از این به بعد به امری دولتی تبدیل شد و به جای آن که مثل گذشته فقط بین علاقه مندان و دوست داران بازی شود با مساعی حزب نظم به روی صحنه ی عمومی آمد. نامه ها و قاصدها بود که از پاریس به ونیز<sup>۵</sup>، از ونیز به کلیرمونت، و از کلیرمونت به پاریس، رفت و آمد می کرد. از کنت دوشامبور بیانیه ای منتشر گردید که در آن نه از اعاده ی سلطنت خود او، بلکه از اعاده ی سلطنت «ملی»، «به کمک تمامی اعضای خانواده» سخن می رفت. سالواندی طرف دار خانواده ی اورلئان خود را به پای هانری پنجم افکند، و لژیونیه های چون بریه، بنوا دازی و سن پریست، به کلیرمونت رفتند تا مگر اعضای خانواده ی اورلئان را قانع کنند، که البته بیهوده بود. طرف داران اتحاد [سرانجام ولی] خیلی دیر دریافتند که با دمیدن بر کوره ی

<sup>۴</sup> - روزنامه ای با گرایش های لژیونیه ای که در فاصله ی ۱۸۴۸ و ۱۸۵۷ در پاریس منتشر می شد [تا].

<sup>۵</sup> - Conte de Chambord، یا «هانری پنجم» در سال های ۱۸۵۰ در ونیز می زیست [تا].

مصالح خانوادگی، مصالح دو خانواده ی سلطنتی، نه چیزی از خصلت انحصارگرایانه ی منافع دو شاخه ی بورژوازی کاسته می شود و نه چیزی بر روح آشتی جویی آن ها افزوده. اگر هانری پنجم، «کنت دوپاری» را به عنوان جانشین خودش به رسمیت می شناخت- یعنی تنها موفقیتی که اتحاد دو شاخه در بهترین شکل خود می توانست بدان امیدوار باشد- تازه خانواده ی اورلئان به هیچ امتیازی نمی رسید چون همه می دانستند که با عقیم بودن هانری پنجم، [در صورت برقراری مجدد سلطنت] همین نتیجه خود به خود تضمین شده است، در حالی که [با قبول پادشاهی هانری پنجم]، خانواده ی اورلئان در واقع از همه ی ادعاهای خود که حاصل انقلاب ژوئیه بود می بایست دست بکشند. می بایست از دعاوی نخستین اش، از همه ی امتیازاتی که در طی مبارزه ای به تقریب یک صد ساله، از شاخه ی بزرگ تر بورژوازی ها به دست آورده بود، چشم پوشد و امتیاز تاریخی خود، یعنی امتیاز [وراثت] سلطنتی مدرن را، با امتیاز سلطنتی [موروثی و] مبتنی بر تبار و نسب خانوادگی معاوضه کند<sup>۱</sup>. بنابراین، اتحاد در واقع چیزی نبود جز کناره گیری داوطلبانه ی اورلئان ها از سلطنت، تسلیم شدن در برابر لژیونیمیسست ها، بازگشت سرشار از پشیمانی از کلیسای پروتستانی به کلیسای کاتولیکی، بازگشتی که این خانواده را حتی بر تخت سلطنتی که از دست داده بود دوباره مستقر نمی کرد بلکه روی پله های تختی که بر روی آن به دنیا آمده بود می نشاند. کسانی چون گیزو، دوشاتل، و دیگران، از وزرای اورلئانیست سابق، هم که یکی پس از دیگری به کلیرمونت راه افتادند تا از اتحاد دفاع کنند، در واقع فقط بیانگر دلزدگی ناشی از انقلاب

<sup>۱</sup>- در ترجمه ی فرانسوی مطلب کاملاً برعکس و به شکل زیر برگردانده شده است: «دست بکشد و امتیاز تاریخی خود، امتیاز تبار خانوادگی اش را در مقابل این امتیاز نه چندان روشن معاوضه کند». ما از متن آلمانی و ترجمه ی انگلیسی پیروی کردیم- م.

ژوئیه بودند؛ اینان اعتماد خود را به سلطنت بورژوا، و پادشاهی بورژواها، از دست داده و نوعی ایمان خرافی به سلطنت مشروع موروثی، به عنوان آخرین باطل السحر هرج و مرج داشتند. اینان تصور می کردند می توانند میان اورلئان ها و بورین ها میانجی گری کنند، ولی در واقع چیزی جز مشتی اورلئانیست برگشته نبودند و شاهزاده ی ژوئویل هم به همین عنوان آنان را به حضور پذیرفت. و اما بخش زنده و مبارز اورلئانیست ها، کسانی چون تییر، باز و دیگران، آنان به آسانی خانواده ی لوئی فیلیپ را قانع کردند که اگر احیای سلطنت در هر صورت مستلزم اتحاد دو خاندان است، هرگونه اتحادی از این گونه به نوبه ی خود نیازمند آن است که خاندان اورلئان به میل خویش از سلطنت کناره بگیرد، و به سنت اجداد خویش به طور موقت جمهوری را به رسمیت بشناسد و منتظر بماند تا رویدادها صندلی ریاست جمهوری را به تخت شاهی تبدیل کنند. شایعه ی نامزد شدن شاهزاده ی ژوئویل [برای ریاست جمهوری] بر سر زبان ها افتاد، مردم از سر کنجکاو ی نفس ها را در سینه حبس کردند، و، چند ماه بعد، پس از آن که تجدید نظر در سپتامبر منتفی شد نامزدی همین شخص رسماً اعلام گردید.

بدین سان، اقدام برای اتحاد سلطنت طلبان دو خاندان اورلئانیست و لژیونیمیت نه تنها به شکست انجامیده بود، بلکه حتی سبب شده بود که اتحاد آن ها در مجلس هم، به هم بخورد، قالب مشترک شان در جمهوری از هم بپاشد و حزب نظم دوباره برگردد به حالت عناصر جدا جدایی که از نخست بود. ولی به موازات بحرانی تر شدن مناسبات میان کلیرمونت و ونیز، و شکستن توافق هایشان، به موازات دامنه یافتن سروصدهایی که در اطراف ژوئویل

برپا کرده بودند، مذاکراتی که میان فوشه، وزیر بناپارت، و لژیتمیست ها شروع شده بود، گرم تر و جدی تر می شد.

انحلال حزب نظم در حد تجزیه ی آن به عناصر سازنده اش متوقف نشد. هر یک از این دو گروه سازنده ی حزب نظم هم به نوبه ی خویش دست خوش تجزیه شدند. به نظر می رسید که همه ی سلیقه های سیاسی کهن، که در گذشته در درون هر یک از دو طایفه ی اورلئانیست و لژیتمیست، با هم برخورد داشته و مبارزه کرده بودند اکنون به مثابه جوشانده های خشک شده ای که به محض تماس با آب بدل به محلول می شوند، دوباره سروکله شان پیدا می شود و به حد کافی نیروی حیاتی پیدا کرده اند که بتوانند به نوبه ی خود گروه های ویژه و متخاصم مستقلی تشکیل دهند. لژیتمیست ها یادشان آمد که تولیدی ها و ساکنان عمارت مارسان<sup>۷</sup>، ویل و پولینیاک، چه دعوایی با هم داشتند. اورلئانیست ها خاطرات دوره ی طلایی مسابقات میان گیزو، موله، بروگلی، تییر و اودیلون بارو را دوباره تجدید کردند.<sup>۸</sup>

بخشی از حزب نظم که از تجدید نظر در قانون اساسی طرف داری می کرد اما بر سر چگونگی اجرای این اصل گرفتار پراکندگی بود، و متشکل بود از لژیتمیست ها به رهبری بری و فالو، از یک سو، و لاروش ژاکلن از سوی دیگر، و اورلئانیست های خسته از مبارزه ای به رهبری موله، بروگلی، مونتالامیر و اودیلون بارو، با نمایندگانی از طرف داران بناپارت متحد شد تا

<sup>۷</sup>- اشاره ای است به منازعات دوره ی ۱۸۱۵ و ۱۸۲۴ مابین لوئی هیجدهم که ساکن کاخ تولیدی بود، و کنت دارتوا، شارل دهم بعدی، که در عمارت مارسان سکونت داشت [تا].

<sup>۸</sup>- سال های دهه ی ۱۸۳۰ دوره ی مبارزات گروهی آشفته بود، در حالی که حضور مداوم گیزو به عنوان نخست وزیر از ۱۸۴۰ تا ۱۸۴۸ بعدها زمینه ی لازم را برای تقسیم بندی سیاسی راست و چپ فراهم کرد. تییر و بارو نماینده ی جریان های متفاوت «چپ» در بین اورلئانیست ها بودند، در مقابل سیاستمداران دیگری که مارکس از آنان نام برده است [تا].

پیشنهاد مبهم و آشفته‌ی زیر را ارائه دهد: «ما امضاء کنندگان زیر، برای برگرداندن کامل حاکمیت به ملت، پیشنهاد می‌کنیم در قانون اساسی تجدیدنظر شود.» ولی، در ضمن، همین گروه از زبان گزارش دهنده‌ی خویش، توکویل، اعلام داشتند که مجلس ملی حق الغاء جمهوری را ندارد و فقط مجلس تجدیدنظر در قانون اساسی از چنین حقی برخوردار است. از طرفی، تجدیدنظر در قانون اساسی جز از راه «قانونی» میسر نبود، یعنی تنها در صورتی می‌توانست عملی باشد که سه چهارم آراء لازم که قانون اساسی تعیین کرده بود برای این منظور تأمین شود. پس از شش روز بحث و گفت و گوی پر هیاهو، در ۱۸ ژوئیه، چنان که انتظار می‌رفت، پیشنهاد تجدید نظر با ۴۴۶ رأی موافق و ۲۷۸ رأی مخالف رد شد. اورلئانیست‌های مسلمی چون تییر، شانگاریه و مانند این‌ها، همراه با جمهوری خواهان و مونتانی رأی دادند.

بدین سان، اکثریت مجلس مخالفت خود را با قانون اساسی اعلام می‌کرد در حالی که خود قانون اساسی در این مورد به خصوص به نفع اقلیت بود و به تصمیم‌وی خصلتی اجبار آور می‌داد.<sup>۹</sup> مگر حزب نظم، در تاریخ‌های ۳۱ مه ۱۸۵۰ و ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ قانون اساسی را تابع اکثریت مجلس نکرده بود؟ آیا تمامی سیاست گذشته‌ی این حزب بر اساس تبعیت بندهای قانون اساسی از تصمیم‌های اکثریت مجلس بنا نشده بود؟ آیا خود این حزب نبود که نوعی اعتقاد مذهبی به نص قانون را از آن دموکرات‌ها می‌دانست، و مگر دموکرات‌ها را برای این کار تنبیه نکرده بود؟ ولی، در این لحظه‌ی به خصوص، تجدیدنظر

<sup>۹</sup> منظور این است که از ۷۲۴ نماینده‌ی حاضر در مجلس ۴۴۶ نفر، یعنی اکثریت، به نفع تجدیدنظر، یعنی بر ضد قانون اساسی، رأی دادند، در حالی که این تعداد از لحاظ نص خود قانون اساسی، برای تجدیدنظر در قانون کافی نبود و رأی سه چهارم نمایندگان، یعنی ۵۴۳ نفر، برای این کار ضرورت داشت. یعنی، در این مورد به خصوص، رأی ۲۷۸ نفری که در اقلیت بودند اجبار آور بود- م.

در قانون اساسی، معنای دیگری جز تثبیت قدرت ریاست جمهوری نداشت، هم چنان که تثبیت قانون اساسی فقط به معنای برکناری بناپارت بود. مجلس به نفع تثبیت قانون رأی داده بود، در حالی که نص قانون از مخالفت با مجلس حکایت داشت<sup>۱۰</sup>. بنا بر این، کار بناپارت، در پایمال کردن قانون اساسی مطابق با روح مجلس بود، و در انحلال مجلس مطابق با روح قانون اساسی.

مجلس با رأی خود اعلام کرده بود قانون اساسی «در مجلس اکثریت ندارد» و سلطه ی خود وی هم سلطه ای است بی پشتوانه ی اکثریت آراء. مجلس، با تصمیم خود قانون اساسی را حذف کرده، قدرت رئیس جمهوری را امتداد بخشیده و در عین حال اعلام کرده بود تا زمانی که مجلس وجود دارد مرگ یکی و ادامه ی حیات دیگری ناممکن است. گورکنانی که می بایست جسدش را در خاک دفن کنند دم در خانه اش منتظر بودند. در همان لحظاتی که مجلس درباره ی تجدیدنظر بحث می کرد، بناپارت ژنرال باراگه دلیله را از مقام فرمان دهی لشکر اول نظامی برداشت. و ژنرال ماینیان، فاتح لیون، قهرمان ایام دسامبر، موجودی را که در زمان لوئی فیلیپ در ماجرای لشکرکشی به بولونی کم و بیش به خاطر وی آلوده و بدنام شده بود، به جای او به کار گماشت.

حزب نظم، با تصمیمی که در مورد تجدیدنظر در قانون اساسی گرفت، نشان داد که نه فرمان روایی از وی ساخته است نه فرمان بری، نه قادر به زیستن است نه توانای مردن، نه می تواند جمهوری را تحمل کند، نه عرضه ی این را دارد که سرنگونش سازد، نه حاضر است در پاسداری از قانون اساسی بکوشد، نه خودش را از شر آن خلاص کند، نه می تواند با رئیس جمهوری همکاری

<sup>۱۰</sup> - در ترجمه ی انگلیسی این عبارت جا افتاده است. م.

کند، نه قادر است از وی بگسلد. پس حزب نظم، با این خصوصیات، راه حل همه ی این مسائل و تناقضات را از چه کسی انتظار داشت؟ از گذشت زمان، از چگونگی پیش آمدن رویدادها. حزب نظم، نخواست به خودش قدرتی برای تأثیرگذاری بر رویدادها بدهد، و رویدادها را ناگزیر ساخت که در مقابل وی با خشونت عمل کنند و از این طریق آن نیرویی را که حزب نظم در مبارزه ی خویش در برابر ملت همه ی عناوین قدرت را یکی پس از دیگری برای وی رها کرده بود، چندان که سرانجام خود او در مقابل آن کاملاً ناتوان و دست و پا بسته ظاهر شد، به مبارزه و عمل فرا بخوانند<sup>۱۱</sup>. حزب نظم، در گرماگرم لحظات حساس و بحرانی با ترک صحنه و تعطیل فعالیت خود از ۱۰ اوت تا ۴ نوامبر، به رئیس قوه ی مجریه امکان داد نقشه ی مبارزه اش را بر ضد وی با خاطری آسوده بکشد، وسایل حمله اش را هر چه بیشتر تقویت کند، سلاح های لازم را برگزیند و مواضع خودش را مستحکم سازد.

نه تنها حزب نظم به عناصر سازنده اش تجزیه شده و این عناصر هم به نوبه ی خود به گروه هایی تقسیم شده بودند، بلکه حزب نظم داخل مجلس با حزب نظم در خارج آن شروع به مخالفت کرده بود. سخنگویان و قلم به داستان بورژوازی، کرسی خطابه و جرایدش، خلاصه، نظریه پردازان بورژوازی و خود بورژوا، وکلا و موکلان، نسبت به هم بیگانه شده بودند و دیگر زبان یکدیگر را نمی فهمیدند.

---

<sup>۱۱</sup> - در ترجمه ی عبارات اخیر بیشتر از متن فرانسوی و استنباط خودمان از متن آلمانی پیروی کرده ایم. ترجمه ی انگلیسی این عبارات با ترجمه ی ما تفاوت دارد. دنباله ی عبارات مارکس نشان می دهد نیروی مورد بحث همان رئیس قوه ی مجریه، یعنی بناپارت است نه خود رویدادها چنان که در ترجمه ی انگلیسی وانمود شده است. م.

لژیتمیست های ولایات، با افق فکری محدود و شوق بیکران شان، رهبران شان در مجلس، بریه و فالو، را متهم می کردند که صف هواداران خود را رها کرده، به اردوی طرف داران بناپارت پیوسته و به هائری پنجم خیانت کرده اند. ذهن آنان، که صفای زنبق<sup>۱۲</sup> داشت، نگران گناه بود نه متوجه ظرافت های دیپلماسی.

ولی آن چیزی که خارج از هر مقیاسی مرگبار و تعیین کننده شد، گسستن بورژوازی کاسب کار از سیاستمدارانی بود که نماینده ی وی بودند. سرزنش این بورژوازی به نمایندگان اش، برخلاف لژیتمیست هایی که رهبران خود را به زیر پا گذاشتن اصول متهم می کردند این بود که چرا این همه به اصولی که دیگر فایده ای ندارد وفادار مانده اند.

پیش از این نشان دادم که با ورود فولد به کابینه، بخش تجاری و کاسبکار بورژوازی که در دوران لویی فیلیپ قسمت اعظم قدرت را در دست خود نگاه داشته بود، یعنی **اشرافیت مالی**، طرف دار بناپارت شده بود. فولد نه تنها نماینده ی منافع بناپارت در بورس بود، بلکه منافع بورس را هم درکنار بناپارت حفظ می کرد. نگره ی سیاسی اشرافیت مالی بهتر از هر جایی در بندی از مقاله ی **اکنونیست لندن**، که ارگان اروپایی آن است شرح داده شده است. این روزنامه، در شماره ی اول فوریه ۱۸۵۱ خود بر مبنای گزارشی از پاریس چنین می نویسد:

حالا از هر سو که بنگریم در می یابیم که فرانسه مقدم بر هر چیز به آرامش نیاز دارد. رئیس جمهور در پیام اش به مجلس بر همین موضوع تأکید کرده، و انعکاس آن از کرسی خطابه ی مجلس به گوش همه رسیده، و در جراید بازتابی

<sup>۱۲</sup> - اشاره ای است به نشان گل زنبق در پرچم فرانسه در دروان سلطنت بوربن ها- م.

مورد قبول یافته، از منبر کلیسا هم همین ندا به گوش می رسد؛ حساسیت اوراق بهادار دولتی در برابر کم ترین چشم انداز برهم خوردن آرامش و ثبات، و بالا رفتن و تقویت آن ها در هر بار که قوه ی اجرایی [در کشمکش ها] پیروز می شود، همه، همین را ثابت می کنند.

و در شماره ی ۲۹ نوامبر ۱۸۵۱ اکونومیست، این بار از قول خودش، می گوید:

در همه ی مراکز بورس اروپا، رئیس جمهور فرانسه اکنون به عنوان پاسدار نظم شناخته می شود.<sup>۱۳</sup>

بنابر این اشرافیت مالی به مبارزه ی حزب نظم در مجلس علیه قوه ی اجرایی طعن و لعن می فرستاد و آن را هم چون اختلالی در نظم تلقی می کرد، و هر پیروزی رئیس جمهوری بر نمایندگان را به عنوان پیروزی نظم و آرامش می ستود و گرامی می داشت. مقصود از اشرافیت مالی در این جا فقط کارفرمایان بزرگ و وام دهنده و سودآزمای اوراق بهادار دولتی، که معلوم است منافع آنان بی درنگ با منافع قدرت هم بسته و مطابق است، نیست. همه ی دنیای مالی مدرن، همه ی جهان بانک ها علاقه ی بسیار نزدیکی به حفظ اعتبار عمومی دارد. بخشی از سرمایه ی تجاری آنان ناگزیر در اوراق بهادار دولتی به سرعت قابل تبدیل شدن به نقد هستند سرمایه گذاری شده است. بخشی از سرمایه هایی که در نزد اینان به امانت گذاشته می شود و از این طریق بین بازرگانان و صاحبان صنایع توزیع می گردد، از بهره ی پول اجاره بگیران دولتی است. وقتی که در تمامی ادوار، ثبات دولت، از نظر کل بازار پول و

<sup>۱۳</sup> - تأکید از خود مارکس است. [تا]

کاهنان آن، حکم تقدس اولیاء و انبیاء<sup>۱۴</sup> را داشته چرا امروز که کمترین توفان نوحی قادر است همه ی دولت های قدیمی را با بدهی های قدیمی شان یک جا برورد با خود ببرد وضع بدین منوال نباشد؟

بنابر این، **بورژوازی صنعتی**، با تعصبی که نسبت به نظم داشت، از منازعات دائمی حزب نظم در مجلس و قوه ی اجرائی خشنود نبود. تئیر، انگلا، سنت بوو و دیگران، پس از رأیی که در ۱۸ ژانویه به مناسبت برکناری شانگاریه دادند، از سوی موکلان خود، که دقیقاً وابسته به مناطق صنعتی بودند، علناً شماتت هایی شنید که ضمن آن ها ائتلاف شان با مونتانی با داغ ننگ خیانت به نظم و آرامش محکوم شده بود. اگر لاف و گزاف گویی های دلاورمآبانه ی تحریک آمیز و دسیسه های حقیرانه ای که مبارزه ی حزب نظم بر ضد رئیس جمهوری از خلال آن ها آشکار می شد، چنان که دیدیم، در حدی نبود که پاسخ بهتری به آن ها داده شود، باید گفت این حزب خرده بورژوا که از سوی دیگر از نمایندگان می خواست تا بدون هرگونه مقاومتی نیروی نظامی پارلمان خودش را بگیرند و به یک مدعی ماجراجو بسپزند حتی درخور آن دسیسه هایی که به نفع وی به هدر رفت هم نبود. این حزب ثابت می کرد که دفاع از **منافع عمومی اش**، **منافع خاص طبقاتی اش**، دفاع از قدرت سیاسی اش، فقط مزاحم اوست و نمی گذارد که با خیال راحت به مصالح خصوصی اش بپردازد.

مقامات و اعیان بورژوازی در شهرهای بزرگ ولایات، مراجع شهری، قضات دادگاه های تجاری، و مانند این ها، همه جا، به تقریب بدون استثناء، در گشت و گذارهای بناپارت از وی به نوکر منشانه ترین وجهی استقبال کردند،

<sup>۱۴</sup> - در متن مارکس اصطلاح (= موسی و انبیاء) آمده است که معنای آن همان **بالترین تقدس** هاست که ما کوشیدیم با تعبیر «تقدس اولیاء و انبیاء» که برای فارسی زبانان آشنا تر است بیان کنیم. م.

حتی در مواردی که، مثل دیژون، رئیس جمهوری بدون هیچ ملاحظه‌ای به مجلس ملی، و به ویژه، به حزب نظم حمله کرد.

بورژوازی تجاری، در مواقعی که وضع اقتصادی، مانند اوایل سال ۱۸۵۱، رونقی داشت، با هر مبارزه‌ای در مجلس که می‌توانست به کسب و کارش آسیبی برساند مخالفت می‌کرد. ولی، اگر وضع اقتصادی رضایت‌بخش نبود، چنان که از پایان ماه فوریه ی ۱۸۵۱ معمولاً چنین شد، همین بورژوازی از مبارزات در مجلس می‌نالید و آن‌ها را عامل رکود معاملات و رونق اقتصادی می‌شمرد و با فریادهای بلند تقاضا می‌کرد که به این منازعات خاتمه داده شود تا کسب و کار بتواند رونقی بگیرد. بحث‌های مجلس درباره‌ی تجدیدنظر در قانون اساسی درست با همین دوره‌ی بد اقتصادی مصادف شد. چون این‌جا بحث بر سر شکل خود دولت بود، بورژوازی احساس حقانیت بیشتری کرد تا از نمایندگان خود بخواهد که به این حالت موقت آزردهنده برای او خاتمه دهند، و در عین حال، **وضع موجود** را حفظ کنند. در این درخواست تناقضی وجود نداشت. خاتمه دادن به حالت موقت از نظر وی درست به معنای ادامه دادن به آن، موکول کردن لحظه‌ی تصمیم‌گیری وی به آینده‌ای نامعلوم بود. **وضع موجود** فقط به دو طریق می‌توانست حفظ شود: یا با تجدید قدرت بناپارت، یا با گرفتن قدرت از وی بنا به نص قانون اساسی و برگزیدن کاونیاک. بخشی از بورژوازی آرزومند راه حل دوم بود و توصیه‌ای بهتر از این نمی‌توانست به نمایندگان خود بکند جز آن که از آنان بخواهد در این باره سکوت کنند و کاری به این مسأله حاد نداشته باشند. تصور این بخش از بورژوازی این بود که اگر نمایندگان سکوت می‌کردند بناپارت وارد عمل نمی‌شد. گویی آرزوی این بخش داشتن مجلسی کبک وار بود که سرش را زیر برف کند تا دیده نشود.

بخش دیگر بورژوازی مایل بود بناپارت در کرسی ریاست جمهوری اش، که هم اکنون بر آن نشسته بود، باقی بماند تا هیچ چیز در روال امور تغییر نکند. این بخش از این که مجلس آشکارا قانون اساسی را زیر پا نمی گذارد و بی معطلی به میل خویش کنار نمی رود خشمگین بود.

شوراهای عمومی ایالات، این نمایندگان ایالتی بورژوازی بزرگ، که جلساتشان از ۲۵ اوت، در ایام تعطیلات مجلس ملی، تشکیل شده بود، به تقریب به اتفاق آراء به نفع تجدیدنظر، یعنی بر ضد مجلس و به نفع بناپارت، رأی دادند.

ولی ابراز خشم بورژوازی در برابر نمایندگان ادبی اش، یعنی در قبال جراید وابسته به خودش، از واکنش وی در برابر **نمایندگان مجلس** اش آشکارتر و متمایزتر بود. روزنامه نگاران بورژوا برای هر حمله ای که بر ضد تمایلات غاصبانه ی بناپارت، یا برای هر اقدامی که به خاطر دفاع از حقوق سیاسی خود بورژوازی در برابر قوه ی اجرائی، انجام داده بودند توسط هیأت های منصفه ی بورژوا به پرداخت چنان جریمه های کمرشکن و تحمل چنان حبس های سنگین و ناشنیده ای محکوم شدند که موجب حیرت عمومی نه تنها در فرانسه بلکه در سراسر اروپا شد.

در حالی که حزب نظم در مجلس، چنان که در بالا نشان دادم، با فریادهایش به نفع سکون و آرامش خود را به بی عملی محکوم کرده بود، در حالی که در مبارزه اش بر ضد دیگر طبقات جامعه، با ویران کردن تمامی شرایط لازم برای نظام حکومتی اش، یعنی نظام مجلس، به دست خویش اعلام داشته بود که سلطه ی سیاسی بورژوازی با امنیت و حیات خود بورژوازی ناسازگار است، **توده ی خارج از مجلس بورژوازی**، برعکس، با رفتار نوکرمنشانه اش در

برابر رئیس جمهور، با ناسز آگویی هایش به مجلس، با خشونت رفتارش در قبال جراید وابسته به خویش، بناپارت را تحریک کرد تا سخنگویان و قلم به دستان، سیاستمداران و ادبا، کرسی خطابه و سنگر مطبوعات بورژوازی را بی رحمانه بکوبد و ریشه کن کند تا این طبقه بتواند با خیال راحت در کنف حمایت حکومتی نیرومند و مطلق گرا، به امور شخصی اش بپردازد. بخش خارج از مجلس حتی به وضوح اعلام داشت که در عین حال چه تمایل سوزانی به خلاص شدن از فرمان روایی سیاسی، و آسوده شدن از نگرانی ها و خطرهای ملازم با قدرت دارد.

این همان بورژوازی است که از مبارزه ی فقط پارلمانی و ادبی به نفع سلطه ی طبقه ی خویش خشمگین شده و به رهبران این مبارزه خیانت کرده بود و اکنون که کار از کار گذشته به خود جرئت می دهد پرتاریا را به باد سرزنش بگیرد که چرا برای اقدام به مبارزه ای خونین، مبارزه ای تا آخرین نفس برای خاطر وی، قیام نکرده است. این بورژوازی، که در هر لحظه نفع مشترک طبقاتی خودش، نفع سیاسی اش، را فدای کوتاه نظرانه ترین، و ناپاک ترین مصالح شخصی خویش کرده، و از نمایندگان اش نیز خواستار همین گونه فداکاری ها بوده، حالا زبان باز کرده و پرتاریا را سرزنش می کند که چرا منافع سیاسی آرمانی خود را فدای مصالح مادی اش کرده است. رفتار وی رفتار روح جمیل ناشناخته مانده ای است که پرتاریای گمراه شده به وسیله ی سوسیالیست ها در لحظه ی قاطع تاریخی تنهایش گذاشته اند. این طرز رفتار حتی بازتابی عمومی در دنیای بورژوا دارد. منظور من در این جا البته سیاستمداران گمنام آلمانی یا لات و لوت هایی از این قماش نیست. منظورم به عنوان مثال همین **اکنونمیست** مورد بحث خودمان است که در شماره ی ۲۹

نوامبر ۱۸۵۱ خودش، یعنی فقط چهار روز پیش از کودتا، هنوز از بنای پارت با عنوان «پاسدار نظم» یاد می کرد و امثال تییر و بریه را آنارشویست می نامید، و همین که بنای پارت همین آنارشویست ها را به آرامش محکوم کرد، در ۲۷ دسامبر ۱۸۵۱ از خیانتی می نالید که

...دائم از توده های بی سواد، نافر هیخته، و ابله پرولتاریا در

برابر کاردانی، دانایی، انضباط، استعداد های فکری و خصال

اخلاقی قشر های متوسط و بالای جامعه سر می زند.

در حالی که می دانیم این توده ی ابله بی سواد و نافر هیخته جز خود بورژوازی کس دیگری نبود.

درست است که فرانسه، در سال ۱۸۵۱، بحرانی تجاری را از سر گذراند. در پایان فوریه ی همین سال همه دیدند که حجم صادرات نسبت به سال گذشته کاهش یافته است. در ماه مارس، بازرگانی کمتر شد و کارخانه ها دست از کار کشیدند. در آوریل، وضع مناطق صنعتی به همان کساد و نومیدکنندگی روزهای پس از ایام فوریه بود. در ماه مه هنوز از رونق اقتصادی خبری نبود. در ۲۸ ژوئن دارایی بانک فرانسه از افزایش وحشتناک سپرده ها و کاهش به همان نسبت عظیم حواله های پیش خرید، یعنی توقف تولید، خبر می داد. تنها از اواسط اکتبر بود که نوعی بهبود تدریجی در معاملات مشاهده شد. بورژوازی فرانسه این رکود بازرگانی را با دلایلی اساساً سیاسی، از نوع مبارزه ی میان مجلس و قوه ی اجرائی، بی ثباتی شکل حکومت که خصلت فقط موقت داشت، با چشم انداز ترسناک مه ۱۸۵۲، برای خودش توجیه می کرد. من منکر نیستم که همه ی این اوضاع و احوال باعث کساد خاصی در برخی از شاخه های صنعت در پاریس و ولایات شد. ولی، این گونه تأثیرگذاری وضع ساسی بر

اوضاع اقتصادی و بازرگانی در هر حال پدیده ای محلی و کم اهمیت بود. آیا دلیل دیگری هم برای اثبات این نظر جز اشاره به این که بهبود وضع تجارت درست در اواسط اکتبر، یعنی در زمانی پیش آمد که اوضاع سیاسی بدتر می شد، و افق سیاسی تیره تر می گردید و چنان بود که همه هر لحظه در انتظار برقی از جانب الیزه بودند لازم است؟ بورژوازی فرانسوی که «کاردانی، دانایی، روشن بینی و خصال فکری اش» از نوک بینی اش فراتر نمی رود هم در تمام مدتی که نمایندگانش در لندن برقرار بود داشت بو می کشید که ببیند علت حقیقی بدبختی بازرگانی اش از کجاست؟ در حالی که در فرانسه کارخانه ها تعطیل بودند، در انگلیس ورشکستگی های تجاری یکی پس از دیگری اتفاق می افتاد. در حالی که در فرانسه وحشت صنعتی در ماه های آوریل و مه به اوج خود رسیده و همه ی جامعه را فرا گرفته بود، در انگلیس، در ماه های آوریل و مه وحشت بازرگانی همه ی جامعه را فرا می گرفت. صنعت پشم انگلیس مثل صنعت پشم فرانسه دچار بحران بود، ایضاً صنعت ابریشم انگلیس درست مثل صنعت ابریشم فرانسه. درست است که کارخانه های پنبه ی انگلیس به کار ادامه می دادند ولی با سودی کمتر از سال های ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰. تنها تفاوت در بحران دو کشور، این بود که بحران در فرانسه صنعتی بود، و انگلیس بازرگانی، و در حالی که در فرانسه کارخانه ها دست از کار می کشیدند، در انگلیس توسعه می یافتند گیرم در شرایطی که نسبت به سال های پیشین، نامساعد بود؛ و در فرانسه، صادرات، و در انگلیس واردات بود که بیش از همه صدمه دید. دلیل مشترک هر دو بحران که البته از حدود افق سیاسی فرانسه فراتر می رفت جلوی چشم همه عریان بود. سال های ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ سال های رونق و رفاه مادی فراوان و اضافه تولید بودند، که فقط

در سال ۱۸۵۱ بر همگان معلوم گردید. این اضافه تولید در آغاز سال، با چشم انداز نمایشگاه صنعتی به نحو بارزی بدتر هم شد. به همه ی این ها، شرایط خاص زیرین را هم باید افزود: نخست محصول بد پنبه در سال های ۱۸۵۰ و ۱۸۵۱، در عین اطمینان به محصول خیلی بهتری که همه انتظارش را داشتند؛ ابتدا افزایش، سپس کاهش ناگهانی، خلاصه، نوسان های قیمت پنبه. برداشت محصول ابریشم، دست کم در فرانسه، به پایین تر از متوسط سقوط کرده بود. صنایع پشم از ۱۸۴۸ چنان گسترشی یافته بود که تولید پشم کفاف آن ها را نمی داد و در نتیجه قیمت پشم ناشور در قیاس با نرخ های صنایع پشم بافی به نحو نامتناسبی بالا رفت. پس، تا این جا، در تولید موادخام و اولیه ی سه صنعتی که مورد توجه بازار جهانی بود سه دلیل برای رکود تجاری می بینیم. صرف نظر از این اوضاع و احوال استثنائی، بحران آشکار ۱۸۵۱ چیزی نبود جز توفقی که بر اثر اضافه تولید و سفته بازی های بیش از حد لزوم هر بار در سیکل صنعتی پیش می آید، تا این دو عامل تمامی نیروهای خود را جمع کنند و از آخرین بخش سیکل با حالتی تب آلود بگذرند و سرانجام دوباره به نقطه ی عزیمت خود، که همان بحران عمومی بازرگانی باشد، برگردند. در فواصلی این چنین در تاریخ بازرگانی، معمولاً در انگلیس ورشکستگی های بازرگانی اتفاق می افتاد، در حالی که در فرانسه، خود صنعت می خوابد، و علت این خوابیدن هم تا حدی فشار رقابت انگلیس است که صنعت فرانسه قادر به تحمل آن نیست و ناگزیر از عقب نشینی در تمام بازارها می شود، یا ناشی از این است که خود این صنعت به عنوان صنعتی تجملی از توقف معاملات به نحو خاصی آسیب می بیند. از این جا است که فرانسه، خارج از بحران های عمومی، بحران های تجاری ملی خودش را هم دارد که با

همه ی خصوصیت اش بسیار تحت تأثیر وضع عمومی بازار جهانی قرار دارند و شرایط این بازار برای آن ها تعیین کننده تر است تا تأثیرهای محلی برخاسته از خود فرانسه. بد نیست یادآوری کنیم که در مقابل ذهن سرشار از پیش داوری بورژوازی فرانسوی قوه ی تشخیص درست بورژوازی انگلیسی قرار دارد. یکی از بزرگ ترین شرکت های لیورپول در گزارش عملکرد سالانه ی ۱۸۵۱ خود چنین می نویسد:

پیش بینی های کمتر سالی به اندازه ی سالی که گذشت گول زنده بوده. به جای رونق بزرگی که همگان انتظارش را داشتند، این سال، مایوس کننده ترین سالی بود که از بیست و پنج سال پیش تا کنون دیده شده بود. البته، این قضاوت فقط در مورد طبقات بازاری و بازرگانی درست است نه در مورد طبقات صنعتگر. و این همه در حالی است که در آغاز سال همه به درستی استنتاج های مخالفی می کردند. ذخایر کالاها کاهش یافته بود، سرمایه فراوان بود، قیمت ارزاق عمومی بالا نبود و همه اطمینان داشتند که سال بسیار پرمحصولی خواهیم داشت. در سراسر قاره پیوسته صلح برقرار بود و در داخل کشور هم آشفستگی های سیاسی و مالی دیده نمی شد. در واقع، بال های بازرگانی هرگز تا این حد برای پرواز آزاد نبودند... حالا این نتیجه ی نامساعد را به چه چیز باید نسبت داد؟ به نظر ما به **افراط در بازرگانی**، چه در واردات و چه در صادرات. اگر بازرگانان ما خودشان حد و مرزی بر فعالیت هایشان نگذارند،

هیچ چیز، جز وحشتی عمومی هر سه سال یک بار، نخواهد

توانست ما را در مسیری عادی نگاه دارد.<sup>۱۵</sup>

حالا بورژوازی فرانسوی را در نظر بگیریم: در گرما گرم این وحشت عمومی تجاری، مغز وی، که همان قدر علیل است که بازرگانی اش، آیا می توانست با آن همه شایعاتی که بر سر زبان ها بود آرام بگیرد و گیج و آشفته نگردد، شایعاتی در باره ی کودتا و برقراری مجدد حق رأی عمومی، مبارزه ی میان مجلس و قوه ی اجرائی، خصومت های شخصی و خانوادگی اورلئانیست و لژیونیمست ها، توطئه های کمونیستی جنوب فرانسه، به اصطلاح قیام های دهقانی در ایالت های نیور و شیر، تبلیغات نامزدهای متفاوت ریاست جمهور، شعارهای شیادانه ی روزنامه ها، تهدیدهای جمهوری خواهان برای دفاع از قانون اساسی و حق رأی عمومی با اسلحه، انجیل های قهرمانان در تبعید مهاجر به خارج از کشور و پیش گویی های پیامبرانه ی آنان در باب پایان جهان در ۲ مه ۱۸۵۲؟ اگر این معجون باورنکردنی و پُر هیاهو از اتحاد، تجدیدنظر، تمدید، قانون اساسی، توطئه، ائتلاف، مهاجرت، غصب قدرت و انقلاب را در نظر بگیریم خواهیم فهمید این بورژوا چگونه ناگهان از خود بی خود شده و سرشار از خشم بر سر جمهوری پارلمانی اش فریاد کشیده باشد که «پایان وحشتناک بهتر از وحشت بی پایان است»<sup>۱۶</sup>.

بنایپارت این ندا را دریافت. قوه ی درک وی با هجوم روزافزون طلبکاران اش که می دیدند با هر غروب آفتاب و نزدیک تر شدن روز موعود،

<sup>۱۵</sup> - اکونومیست، ۱۰ ژانویه ی ۱۸۵۲ [تا].

<sup>۱۶</sup> - در هیچ یک از متون آلمانی، انگلیسی و فرانسوی، برای این جمله که به صورت نقل قول مؤکد در متن آلمانی آمده است توضیحی داده نشده است که منشاء آن چیست؟ به احتمال زیاد باید نقل قولی باشد از جراید آن روز فرانسه- م.

یعنی ۲ مه ۱۸۵۲<sup>۱۷</sup>، گرات آسمانی در جهت نکول شدن بروات زمینی آنان حرکت می کنند تیزتر و چالتر می شد. این طلبکاران دیگر یک پا اخترشناس حقیقی شده بودند. مجلس ملی در مورد تمدید قانونی دوره ی ریاست جمهوری بناپارت هیچ امیدی برای او باقی نگذاشته و نامزد شدن شاهزاده ی ژونویل به وی اجازه نمی داد که از این بیشتر درنگ کند.

اگر هرگز رویدادی وجود داشته که مدت ها پیش از رخ دادن سایه ی خودش را جلوتر نمایانده باشد، این رویداد بی گمان همان کودتای بناپارت است. وی از همان ۲۹ ژانویه، که هنوز یک ماه از انتخاب اش نگذشته بود، پیشنهاد این کودتا را به شانگاریه کرده بود. نخست وزیر خود او، اودیلون بارو به طور ضمنی در تابستان ۱۸۴۹، و تییر، در زمستان ۱۸۵۰، به طور آشکار، سیاست های کودتاگرانه را افشا کرده بودند. در مه ۱۸۵۱، پرسینیی دوباره کوشیده بود تا موافقت شانگاریه را برای کودتا بگیرد. پیام مجلس<sup>۱۸</sup> این گفت و گوی دو نفره را منتشر کرده بود. در هر بار که توفانی در مجلس در می گرفت روزنامه های طرف دار بناپارت تهدید به کودتا را عنوان می کردند، و هر قدر زمان بحران نزدیک تر می شد صدای آن ها هم بالاتر می گرفت. بساط عیش و نوشی که بناپارت هر شب با اراندل و اوباش<sup>۱۹</sup> مرد و زن، راه می انداخت، با نزدیک شدن نیمه شب و گرم شدن سرها از باده نوشی های فراوان، که زبان ها باز می شد و پندارها به کار می افتاد، بارها دیده می شد که حضار خود را آماده ی کودتا برای بامداد روز بعد اعلام می کردند. شمشیرها از غلات کشیده می شد، و جام های باده بود که به هم می خورد؛ نمایندگان از

<sup>۱۷</sup> - پایان دوره ی ریاست جمهوری بناپارت- م.

<sup>۱۸</sup> - روزنامه ای که در پاریس از فوریه یا دسامبر ۱۸۵۱ منتشر شد

<sup>۱۹</sup> - به انگلیسی در متن آلمانی- م.

پنجره ها در می رفتند و ردای امپراتوری بر دوش های بناپارت می خزید. تنها سپیده دم بود که چون فرا می رسید همه چیز را آرام می کرد، و پاریس خواب آلوده و حیرت زده از زبان راهبگان کم خویشتن دار و درباریان نارازدار با خبر می شد که چه خطری یک بار دیگر از کنار گوشش گذشته است. در طی ماه های سپتامبر و اکتبر، بر شایعه های کودتا افزوده شد. سایه، به مثابه ی فیلم عکاسی که در آب بیندازی، اندک اندک رنگ می گرفت و واضح تر می شد. کافی است شماره های سپتامبر و اکتبر روزنامه های معتبر اروپا را ورق بزنیم تا خبرهایی نظیر خبر زیر عیناً در آن ها بیابیم:

پاریس پُر از شایعه های کودتا است. گفته می شود که پایتخت شامگاه پر از سرباز خواهد شد و بامداد فرمان های انحلال مجلس از راه خواهد رسید، که حکومت نظامی را در استان سین اعلام می کند؛ حق رأی عمومی دوباره برقرار خواهد شد و مردم به پای صندوق ها فرا خوانده می شوند. گویا بناپارت به دنبال وزارایی می گردد که این فرمان های غیرقانونی را اجرا کنند.

خبرنگارانی که گزارش این اخبار را می دهند معمولاً در پایان گزارش خود «به بعد موکول شد» را فراموش نمی کنند. فکر کودتا همیشه در سر بناپارت بوده. او با همین فکر ثابت وارد فرانسه شده بود. سلطه ی این فکر بر وی به حدی بود که او قادر به نگاه داشتن آن در پیش خود نبود و دائم آن را با دیگران در میان می گذاشت. ولی چون بسیار ضعیف بود به همان راحتی هم همیشه از این فکر صرف نظر می کرد. سایه ی کودتا به چنان شیخ آشنایی در چشم پاریسیان تبدیل شده بود که چون سرانجام حی و حاضر فرا رسید آنان دیگر

نمی خواستند بدان باور کنند. بنابر این عامل موفقیت کودتا نه رازداری رئیس جمعیت ۱۰ دسامبر بود، نه غافل گیرانه بودن ضرب شست بر ضد مجلس. کودتا اگر موفق شد، به رغم دهن لقی اولی و خبردار بودن دومی، به این دلیل بود که نتیجه ی ضروری و اجتناب ناپذیر تحولات قبلی جز این نمی توانست باشد.

۱۰ اکتبر، بناپارت به وزیران خود اعلام کرد که می خواهد حق رأی عمومی را دوباره برقرار کند. روز ۱۶ اکتبر وزراء استعفاء دادند. در ۲۶ اکتبر مردم پاریس مطلع شدند که کابینه ای به ریاست تورینی تشکیل شده است. در ضمن، رئیس شهربانی، کارلیه، جای خود را به موپا داد، و فرمانده لشکر اول نظامی، ژنرال ماینیان، مطمئن ترین هنگ های نظامی را در پاریس مستقر کرد. ۴ نوامبر مجلس ملی تشکیل جلسات خود را از سرگرفت. تنها کاری که برای این مجلس باقی مانده بود که، درس دوره ی گذشته ی خود را، در یک نشست کوتاه و زودگذر، مرور کند و به همه نشان دهد که فقط پس از مرگ وی به خاک اش سپرده اند.

اولین سنگری که مجلس در مبارزه اش با قوه ی مجریه از دست داده بود کابینه بود. و برای آن که با شکوه هر چه تمام تر به این شکست اعتراف کند، کابینه تورینی را، که فقط ظاهر کابینه را داشت، جدی گرفت. کمیسیون دائمی از آقای ژیرو، که به اسم کابینه ی جدید خود را معرفی می کرد، با شلیک خنده استقبال کرده بود. این کابینه ای بود که می خواست دست به اقدامات مهمی چون برقراری مجدد حق رأی عمومی بزند! ولی البته قرار بر همین بود که در مجلس کاری انجام نگیرد، بلکه همه ی کارها بر ضد مجلس انجام گیرد.

مجلس، به محض بازگشایی، پیامی از بناپارت دریافت داشت که در آن برقراری مجدد حق رأی عمومی و لغو قانون ۳۱ مه ۱۸۵۰ درخواست شده بود. وزراء بناپارت همان روز طرح فرمانی را در همین جهت به مجلس پیشنهاد کردند. مجلس بی درنگ طرح فوریت پیشنهادی کابینه را رد کرد، و خود قانون هم در روز ۱۳ نوامبر با ۳۵۵ رأی در مقابل ۳۴۸ رأی رد شد. این کار مجلس به معنای پاره کردن حکم نمایندگی خود او بود؛ مجلس با این کار، یک بار دیگر ثابت کرد که از مقام نماینده ی آزادانه برگزیده ی مردم فرو افتاده و به مجلسی غاصب در خدمت یک طبقه تبدیل شده است؛ مجلس یک بار دیگر اذعان می کرد که با دست خود ماهیچه هایی را که سر مجلس را به گردن ملت وصل می کرد قطع کرده است.

قوه ی اجرائی، با پیشنهاد برقراری مجدد حق رأی عمومی، از دست مجلس به مردم شکایت می برد، در حالی که قوه ی قانون گذار، با «پیشنهاد مباشران»، از دست مردم به ارتش متوسل می شد. هدف از پیشنهاد مباشران برقراری مجدد حق مجلس به احضار قوای نظامی و تشکیل یک نیروی نظامی برای مجلس بود. قوه ی قانون گذاری اگرچه با این کار ارتش را در مقام داوری میان خودش و مردم، میان خود و بناپارت، قرار می داد، اگرچه اذعان می کرد که ارتش یک نیروی سیاسی قاطع است، اما، اقدام وی، از سوی دیگر، تصدیق این معنا بود که خود او از مدت ها پیش از وسوسه ی فرمان دادن به ارتش دست کشیده است. مجلس با قبول این که بنشیند و در باب حق احضار نیروهای نظامی بحث کند، به جای آن که بی درنگ از این حق در عمل استفاده کند و قوای نظامی لازم را فرا بخواند، [در حقیقت] بی اعتمادی درونی خویش به نیروی خودش را بر همگان آشکار می کرد. با رد کردن پیشنهاد مباشران،

ناتوانی مجلس بر همگان ثابت شد. این پیشنهاد با اکثریت ۱۰۸ رأی رد شد، و چیزی که کفه ی آراء مخالف را سنگین تر کرد رأی نمایندگان مونتانی بود. وضع «مونتانی» در این جا وضع خر بوریدان<sup>۲۰</sup> بود، البته نه خری که میان دو دسته علف گیر کرده باشد و نداند کدام آن ها لذیذتر است، بلکه حالت خری که میان دو چماق مانده و می خواهد بداند کدام یک از آن دو دردناک تر است. در یک سو ترس از شانگاریه، در سوی دیگر ترس از بناپارت. انصافاً که در چنین وضعی هیچ جای قهرمان گری نبود.

در ۱۸ نوامبر در طرح قانونی پیشنهادی حزب نظم درباره ی انتخابات شهرداری ها تغییری پیشنهاد شد که به موجب آن یک سال اقامت در محل، به جای سه سال، برای رأی دهندگان کافی بود. این تغییر با اکثریت فقط یک رأی رد شد، و آن یک رأی هم باید بی درنگ اذعان داشت که نتیجه ی یک سوءتفاهم بود. حزب نظم، با تقسیم شدن به دو شاخه ی متخاصم تشکیل دهنده اش، مدت ها بود که دیگر اکثریت مجلس را به دست نداشت. حالا با این رأی گیری معلوم شد که اصلاً در مجلس اکثریت ندارد. مجلس ملی دیگر قادر به تصمیم گیری نبود. دیگر هیچ نیروی وصل کننده ای وجود نداشت که عناصر سازنده اش را در یک جا جمع کند. آخرین دم حیاتی این حزب فرو داده شده، و حزب دیگر مرده بود.

---

<sup>۲۰</sup> - ژان بوریدان، از فلاسفه ی قرون وسطا، متولد بتون (Bethune)، در اواخر قرن سیزدهم، رئیس فر هنگستان پاریس و مؤلف رساله ای درباره ی ارسطو که البته اشتها او بیش از آن که مدیون رساله اش باشد مدیون مغلظه ای است که به اسم او معروف شده: خری میان دو دسته علف گیر کرده و نمی داند کدام یک از آن ها لذیذتر است. این خر، اگر اراده ی مختار نداشته باشد، آن قدر سر این موضوع می ماند و هیچ یک از دو دسته علف را نمی خورد که عاقبت از گرسنگی می میرد. منظور از این اصطلاح، اشاره به کسی است که میان دو طرف گیر کرده و نمی داند کدام سو را باید انتخاب کند- م.

سرانجام، به توده‌ی بورژوا در خارج از مجلس می‌رسیم که به نوبه‌ی خود، چند روز پیش از فاجعه، باید وارد صحنه می‌شد تا بار دیگر بر جدایی‌اش از نمایندگان خویش در مجلس با شکوه هر چه تمام‌تر تأکید ورزد. تیر، که به عنوان قهرمان مجلس حزب نظم، به نحو بارزی دچار بیماری درمان‌ناپذیر سفاهت مجلس بود، بعد از آن که فاتحه‌ی مجلس خوانده شد طرح دسیسه‌ی تازه‌ی او را با شورای دولت در قالب قانون مسئولیت ریخت که قرار بود رئیس جمهوری را در چارچوب قانون اساسی محدود سازد. و اما خود بناپارت؛ او روز ۱۵ سپتامبر، در مراسم کلنگ‌زنی بنای بازار جدید پاریس، در نقش مازانیلو<sup>۲۱</sup> ی‌ثانی، برای «خانم‌های میدان»<sup>۲۲</sup>، زنان ماهی‌فروش، دل‌ربایی می‌کرد. البته هر زن ماهی‌فروشی به وزن واقعی برابر ۱۷ «بورگراو» می‌ارزید. همان چنان که، بعد از طرح پیشنهاد مباشران، ستوان‌هایی را که به خرج‌وی در البیزه پذیرایی می‌شدند حساسی سرحال آورده بود، یا روز ۲۵ نوامبر که توانست دل بورژوازی را که برای گرفتن مدال جوایز نمایشگاه صنعتی لندن از دست وی در محل سیرک جمع شده بود به دست آورد. شاخص‌ترین قسمت نطق وی در آن جا، که من از روزنامه‌ی مباحثات نقل می‌کنم، به شرح زیر بود:

در برابر کامیابی‌هایی این چنین، که کسی از پیش بدان‌ها امیدوار نبود، من این حق را دارم که یک بار دیگر اعلام کنم جمهوری فرانسه، اگر این فرصت را می‌داشت که منافع واقعی خود را دنبال کند و، به جای آن که دائم، توسط

<sup>۲۱</sup> - Masaniello، کوتاه‌شده‌ی Tomaso Anello (۱۶۲۳-۱۶۴۷) ماهیگیر ناپلی است. در بازاری که وی در آن جا کار می‌کرد شورش رخ داد که او رهبری‌اش را به عهده گرفت. توده‌ی مردم در ناپل بر ضد اشغال‌گران اسپانیایی که بر آنان ستم می‌کردند و با مالیات‌های سنگینی کمرشان را شکسته بودند قیام کردند [فا].

<sup>۲۲</sup> - dames des halles؛ «هال» به معنای بازاری شبیه به «میدان» خودمان است. م.

عوام فریبان، از یک سو، و توهمات سلطنت طلبانه از سوی دیگر، دچار آشفته‌گی شود، به اصلاح نهادهای خود بپردازد کشوری بزرگ می‌شد (کف زدن‌های پر هیاهو، پرشور و ممتد در همه‌ی قسمت‌های آمفی‌تئاتر). توهمات سلطنت طلبانه مانع هرگونه پیشرفت و هرگونه توسعه‌ی صنعتی جدی اند. با این توهمات، به جای پیشرفت فقط درگیری و کشمکش نصیب ما خواهد شد. همه ما شاهدیم که همان اشخاصی، که در سابق از پرشورترین هواداران اقتدار و امتیازهای سلطنتی بودند، فقط به قصد تضعیف اقتدار ناشی از حق رأی عمومی، از کنوانسیون<sup>۲۳</sup> طرف‌داری می‌کنند (کف زدن‌های پرشور و ممتد). افرادی را که بیش از همه از انقلاب رنج کشیده‌اند و بیش از همه از انقلاب می‌نالیده‌اند، می‌بینیم که در صدد تدارک انقلابی دیگر هستند، فقط برای آن که اراده‌ی ملت را دربند کشند... من برای شما مبشر آرامش در آینده‌ام. ... و... (آفرین، آفرین، صدای رعدآسای کف زدن‌های پرشور)

بورژوازی صنعتی بدین سان نوک‌صفتانه برای کودتای ۲ دسامبر، برای برانداختن مجلس، ویران کردن پایه‌های سلطه‌ی خویش، و استقرار دیکتاتوری بناپارت، کف می‌زد. پاسخ صدای رعدآسای کف زدن‌های ۲۵ نوامبر را، غرش رعدآسای توپخانه در ۲ دسامبر داد، و خانه‌ی آقای سالاندروز، یکی از کسانی که پرشورتر و محکم‌تر از همه کف زده بود، در عوض، بیشتر از همه گلوله باران شد.

کرامول، پس از تصمیم‌گیری برای انحلال «مجلس طولانی»، خودش به تنهایی رفت، ساعت‌اش را از جیب‌اش در آورد تا نگذارد حتی یک دقیقه بیشتر از مهلتی که وی در نظر گرفته بود سپری شود و تک‌تک اعضای

<sup>۲۳</sup> - Convention، نام مجلس ملی فرانسه در دوران انقلاب کبیر-م.

مجلس را با تمسخر و توهین از آن جا راند. ناپلئون، البته به پای سرمشق خودش نمی رسید، اما، دست کم، روز هجدهم برومر به مجمع قانون گذاری رفت و حکم مرگ آن مجمع را، اگر چه با صدایی گرفته، برایشان قرائت کرد. ناپلئون دوم، که معلوم است قوه ی اجرائی متفاوتی، غیر از آن چه در اختیار کرامول و ناپلئون بود، در اختیار داشت دنبال سرمشق خود، نه در لایه لای تاریخ جهان بلکه در سوابق جمعیت ۱۰ دسامبر، و پرونده های دادگاه جنایی گشت. وی از بانک فرانسه ۲۵ میلیون فرانک به جیب زد، یک میلیون به ژنرال ماینیان و به هر سربازی ۱۵ فرانک، به اضافه ی یک بطری عرق داد. شبانه، دور از چشم مردم، با هم دستانش مثل دزدها ملاقات کرد، دستور داد خانه های آن دسته از رهبران مجلس را که از همه خطرناک تر بودند با نیروی نظامی اشغال کنند و کسانی چون کاونیاک، لاموریسیر، لوفلو، شانگاریه، شاراس، تیسیر، باز، و دیگران را از رختخواب های شان بیرون بکشند، با نیروی نظامی میدان های اصلی پاریس و نیز خود مجلس را به تصرف در آورند، و بامداد فردا همه ی دیوارهای شهر را با اعلان های شیدانه ای که انحلال مجلس ملی و شورای دولت، برقراری مجدد حق رأی عمومی و اعلام حکومت نظامی در استان سین در آن ها اعلام شده بود ببوشانند. هم چنین، اندکی بعد، دستور داد سندی دروغین را در **مونیتور** چاپ کنند که بنا به مفاد آن گویا اعضای با نفوذ مجلس با وی متحد شده و یک شورای دولتی به وجود آورده اند.

اعضای مجلس ماتحت، که در عمارت شهرداری ناحیه ی ده جمع شده بودند، و بیشترشان هم از اورلئانیست ها و لژیونریست ها تشکیل می شد، با فریادهای مکرر «زنده باد جمهوری» تصمیم به خلع بناپارت گرفتند و بیهوده کوشیدند تا

جماعت بیکاره های تماشچی را که جلوی عمارت گرد آمده بودند به حرکتی وادارند، چون سرانجام همه را، با اسکورتی از تیراندازان سپاه آفریقا، به سربازخانه ی اورسه بردند، و از آن جا هم چپیده در کالسکه های انتظامی به مقصد زندان های مازاس، هام و ونسن روانه شدند. این بود سرانجام حزب نظم، مجلس ملی و انقلاب فوریه. پیش از پرداختن به نتیجه گیری، بد نیست طرح کوتاهی از تاریخ همه ی این ها ارائه دهیم:

I- دوره ی اول، از ۲۴ فوریه تا مه ۱۸۴۸. موسوم به «دوره ی فوریه».  
پیش درآمد. مضحکه ی نمایش برادری عمومی.

II- دوره ی دوم. دوره ی تأسیس جمهوری و مجلس ملی مؤسسان.

۱- ۴ مه تا ۲۵ ژوئن ۱۸۴۸- مبارزه ی همه ی طبقات بر ضد پرولتاریا.  
شکست پرولتاریا در ایام ژوئن؛

۲- از ۲۵ ژوئن تا ۱۰ دسامبر ۱۸۴۸- دیکتاتوری جمهوری خواهان بورژوازی خالص. تهیه ی قانون اساسی. برقراری حکومت نظامی در پاریس. انتخاب بناپارت به ریاست جمهوری در ۱۰ دسامبر و منتفی شدن دیکتاتوری بورژوازی.

۳- از ۲۰ دسامبر ۱۸۴۸ تا ۲۹ مه ۱۸۴۹- مبارزه ی مجلس مؤسسان بر ضد بناپارت و متحد او حزب نظم. پایان کار مجلس مؤسسان. سقوط بورژوازی جمهوری خواه.

III- دوره ی سوم. دوره ی جمهوری مبتنی بر قانون اساسی و مجلس ملی  
قانون گذار.

۱- از ۲۹ مه ۱۸۴۹ تا ۳ ژوئن ۱۸۴۹- مبارزه ی خرده بورژوازی بر ضد بورژوازی بزرگ و بناپارت. شکست دموکراسی خرده بورژوا.

۲- از ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ تا ۳۱ مه ۱۸۵۰- دیکتاتوری حزب نظم از طریق مجلس. این حزب با الغاء حق رأی عمومی سلطه ی خود را تکمیل می کند. اما کابینه ی متکی به مجلس را از دست می دهد.

۳- از ۳۱ مه ۱۸۵۰ تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱- مبارزه میان بورژوازی مجلس و بناپارت:

(الف) از ۳۱ مه ۱۸۵۰ تا ۱۲ ژانویه ی ۱۸۵۱- مجلس حق فرمان دهی عالی بر ارتش را از دست می دهد.

(ب) از ۱۲ ژانویه تا ۱۱ آوریل ۱۸۵۱- مجلس، در کوشش هایش برای کسب مجدد قدرت اجرائی، شکست می خورد و از پا در می آید. حزب نظم اکثریت خود را در مجلس از دست می دهد. این حزب با جمهوری خواهان و مونتانی متحد می شود.

(ج) از ۱۱ آوریل ۱۸۵۱ تا ۹ اکتبر ۱۸۵۱- اقداماتی در جهت تجدیدنظر، اتحاد و تمديد. تجزیه ی حزب نظم به عناصر سازنده اش. تشدید و تثبیت جدایی مجلس بورژوازی و جراید بورژوا از یک سو، و توده ی بورژوا از سوی دیگر؛

(د) از ۹ اکتبر تا ۲ دسامبر ۱۸۵۱- جدایی آشکار میان مجلس و قوه ی اجرائی. مجلس حکم مرگ خودش را امضاء می کند و از پا در می آید. در حالی که طبقه ی خودش، ارتش و همه ی دیگر طبقات وی را تنها رها کرده اند. سقوط مجلس و سلطه ی بورژوازی. پیروزی کامل بناپارت. نمایش احیای امپراتوری.

نشر مرکز، چاپ اول ۱۳۷۷

بازنویس: یاشار آدری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>